همسر شهید نورخدا موسوی در گفت‌وگو با «جوان» از روزهای نبودن سید می‌گوید

نیمی از وجودم رفت و نیم دیگر هنوز جراحت دارد

■ احمد محمدتبریزی

تنها شهید زنده کشورمان پاییز سال ۹۷ پس از ۱۰ سال جانبازی برای همیشه از پیش‌مان رفت و یک ملت را داغدار کرد. سیدنورخدا موسوی در ۱۷ اسفند ۸۷ در منطقه لار با گروهک تروریستی ریگی درگیر شد و مورد اصابت مستقیم تک تیرانداز دشمن قرار گرفت و یک گلوله دو زمانه به سرش اصابت کرد. سیدنورخدا در سن ۳۶ سالگی به‌طور صددرصد جانباز شد و حدود ۱۰ سال در کما بود. پس از آن به «شهید زنده وطن» و «شهید حاجت‌دهنده» معروف شد. در تمام این ۱۰ سال کبری حافظی، همسر شهید نورخدا موسوی مثل یک پروانه دور ایشان چرخید و یکی از نمونه‌های والا در ایثارگری و فداکاری را نشان‌مان داد. ایشان دلسوزانه در کنار سید ماند و از او مراقبت کرد و حالا با رفتن همسرش، دلتنگ و غمگین می‌گوید که نیمی از وجودش رفته است. همسر شهید نورخدا در گفت‌وگو با «جوان» از روزهای نبود سید و حال و هوایش پس از سیدنورخدا می‌گوید.

سیدنورخدا موسوی پس از ۱۰ سال جانبازی سخت به ملکوت اعلی پرواز کردند. پس از این همه سال که در کنارشان بودید روزهای نبودن سید برایتان چگونه می‌گذرد؟

همه کسانی که تا حدودی با زندگی‌مان آشنا هستند بیم این را داشتند که با رفتن آقاسید من هم همراه‌شان بروم چون وابستگی‌ام آن‌قدر زیاد بود. همه در زندگی به‌هم وابسته می‌شوند ولی وابستگی ما کمی بیشتر بود و این ۱۰ سال جانبازی مرا صددرصد به آقاسید، نفس‌هایش و پرستاری‌هایش وابسته کرده بود. خودم هیمشه در ذهنم دو تابوت تداعی کرده بودم که اگر قرار باشد آقاسید برود من هم همراهش بروم. یک درصد فکر نمی‌کردم آقاسید من را با تمام وابستگی‌هایم بگذارد و برود. الان مانده‌ام و با نام و یادش زندگی می‌کنم.

با توجه به نوع جانبازی‌شان هر روزی که شروع می‌شد احتمال رفتن آقاسید را نمی‌دادید؟

زندگی آقاسید مصداق حدیث «چنان باش که همیشه زنده‌ای و چنان باش که فردا می‌میری» شده بود. زندگی ایشان در بود و نبود و لبه پرتگاه بود اما من همیشه به این سوی پرتگاه بیشتر نگاه می‌کردم. من همیشه فکر می‌کردم آقاسید می‌ماند و خدا معجزه‌اش را با بلند شدن آقاسید از روی تخت تکمیل می‌کند ولی مصلحت به این شکل بود که ایشان این‌گونه از روی تخت بلند شود.

یک روز فکر می‌کردید دیگر ایشان را نبینید؟

اصلاً، الان هم نمی‌خواهم فکرش را بکنم. (گریه می‌کند) الان هم فکر نمی‌کنم رفته. من کنار تخت سید با شما صحبت می‌کنم. الان خیلی دلتنگش هستم.

سید که حرفی نمی‌زد و واکنشی نداشت پس چگونه ارتباط بین شما و ایشان برقرار می‌شد؟

من ۹ سال و هفت ماه با سید زندگی کردم و چنان از محبتش سیراب بودم که در این ۱۰ سال جانبازی، هروقت دلتنگی‌ها به سراغم می‌آمد و می‌خواستم جواب دلتنگی‌هایم را بگیرم به ۱۰ سال زندگی‌مان برمی‌گشتم و با خاطراتش، نگاهش و با نفس‌هایش جوابم را می‌گرفتم. خیلی باوفا بود که با تمام سختی‌ها پیشم ماند (گریه می‌کند) ۱۰ سال توی کما بود و من می‌گفتم سید از تو می‌خواهم که نروی. به نظرم آقاسید رفته بود و در عرش اعلی سیر می‌کرد و به ظاهر جسمش مانده بود. خودم احساس می‌کردم پیش خدا چون آبرو دارد در حال رو انداختن به خداست که به خاطر همسرم و بچه‌هایم جسمم را نگه دار. خدا نورخدا را ذره ذره برد. خدا آقاسید را عزیز کرد و در اوج عزیز بودن برد. به آقاسید شهید حاجت‌دهنده می‌گویند. از زمانی که سید به تنها شهید زنده معروف شد به ایشان شهید حاجت‌دهنده هم گفتند.

این‌طور رفتن برای شما سخت‌تر بود؟

وقتی کسی شهید می‌شود در عرض یک ساعت به خانواده‌اش اطلاع می‌دهند حالا شما ۱۰ سال جانبازی سید را ضربدر ۳۶۵ و ضربدر ساعت‌ها و دقایقی کنید که هر لحظه یک دل می‌گفت سید می‌رود و یک دل می‌گفت سید می‌ماند. خیلی سخت بود. من الان به ظاهر سر کار می‌روم و در اجتماع هستم ولی جراحت بدن من که با رفتن آقاسید به وجود آمد به زودی التیام نمی‌یابد. ما به ظاهر دو نفر بودیم ولی در واقع یک نفر شده بودیم. با گرسنگی ایشان گرسنه و با تشنگی‌شان تشنه می‌شدم و زمانی که خودم تشنه می‌شدم احساس می‌کردم آقاسید تشنه است. ما واقعاً یک نفر شده بودیم. کسانی که سر مزار می‌روند جهت دلداری می‌گویند همسر شهدای دیگر را ببین ولی نمی‌دانند جراحت‌ها با هم فرق می‌کند. من شبیه کسی هستم که نصف بدنم رفته و نصف دیگر جراحتش خیلی زیاد است. (گریه می‌کند) تا بخواهد ترمیم شود و به حالت اولیه برگردد شاید تا آخر عمر طول بکشد. فقط چون می‌دانم جای آقاسید خوب است به خوشی او زندگی می‌کنم.

برای بسیاری ارتباط جسمانی و فیزیکی مهم است ولی شما ثابت کردید که ارتباط روحانی فراتر از ارتباط جسمانی است. این ارتباط روح چگونه در شما شکل گرفت؟

من همسرم را خیلی دوست داشتم. زمانی که هنوز جانباز نشده بود اگر سرما می‌خورد اضطراب من را می‌گرفت. برای خودش عجیب بود و می‌گفت مگر ندیده‌ای که آدم سرما بخورد. انگار از همان زمان حسی به من می‌گفت زندگی شما موقتی است و آقاسید قرار است برود. من از روز اولی که با آقاسید ازدواج کردم ترس رفتنش را داشتم. به خودش هم می‌گفتم که نمی‌دانم چرا فکر می‌کنم زندگی‌مان زود تمام می‌شود. یک بار که آقاسید نگرانم بود به مادرم زنگ زد و گفت من کنارش هستم ولی به من می‌گوید زندگی‌مان زود تمام می‌شود. حسم به من می‌گفت مدت خیلی زیادی با هم زندگی نمی‌کنیم.

فداکاری و ایثارگری شما مثال‌زدنی است و شما هنوز می‌گویید من کاری نکرده‌ام و آقاسید فداکاری کرده است؟

ایشان به من فرصت داد. این حالت مادی‌اش بود که من پرستار آقاسید بودم ولی در اصل آقاسید پرستار ما بود. آقاسید روی دست‌های خودم شهید شد و زمانی که اورژانس آمد و شوک می‌زد من فقط می‌گفتم آقاسید حلالم کن.

آیا در این ۱۰ سال لحظه‌ای بود که سیدنورخدا از طریق نگاه یا حرکتی به شما واکنش نشان دهد؟

تمام ایران فهمیده بودند و می‌گفتند نگاه آقاسید به همسرش با نگاه به دیگران متفاوت است. خواهرم می‌گفت شما که بیرون می‌روی و ما داخل اتاق می‌رویم حالت آقاسید طور دیگری هست. می‌گفت وقتی نام تو را صدا می‌کنیم حالت آقاسید عوض می‌شود و چشم‌هایش حالت خاصی پیدا می‌کند و منتظر است که شما بیایید. لحظه آخر که آقاسید شهید شد چشم در چشم خودم بود و دستم زیر سرش قرار داشت و داشتم به ایشان آب می‌دادم. اولین خبری که یک خبرنگار از پسرم بعد از شهادت پدرش پرسید این بود که از شهادت پدرتان چه احساسی دارید؟ پسرم گفت خوشحالم مادرم با شهادت پدر مزد زحماتش را گرفت. گفت همین‌طور که پدرم روی دست مادرم به بهشت رفت و شهید شد یعنی می‌خواست به مادرم بگوید خیلی قدردانت هستم.

وجود آقاسید برای همه ما مثل یک معجزه خیلی امیدبخش و روحیه‌بخش بود.

هر کس که می‌آمد و دست سید را می‌گرفت می‌دانست دستی را گرفته که می‌خواهد به بهشت برود. آقاسید شب رحلت جدش رسول‌الله(ص) برای همیشه از روی تخت بلند شد و پرواز کرد. همان روز یکی از سردارها زنگ زدند و حال سید را پرسیدند. من با یک ذوقی گفتم دو روز حالش بد بود و تب و لرز داشت ولی امروز خیلی خوب است. سردار گفت اگر چیزی بگویم حرفم را تکرار می‌کنید؟ گفت یک بار هم که شده از ته قلب بگو خدایا من راضی‌ام به رضای تو و رضای سیدنورخدا. آن روز من شناسنامه آقاسیدمحمد را عکس و مهر کرده بودم. عکس پسرمان را نشان آقاسید دادم و گفتم ببین پسرمان بزرگ شده. انگار خیالش راحت شد و ته دلش آرام بود که ما را به دست مردی می‌سپارد و می‌رود. آقاسید خیلی خوب بود. نیم ساعت قبل از شهادتش ۲۹ تا عکس از او انداختم. ۱۰ سال بود آقاسید آن‌قدر نورانی، زیبا و آرام نشده بود. خبری از تنگی نفس و نفس‌های بریده‌اش نبود. ساعت ۱۲ و نیم شب آمدم جلویش و گفتم راضی‌ام به رضای خدا و سیدنورخدا. شاید بهشت برین جای سید نورخداست و دنیا برای او کوچک است. پیام را برای دوستش فرستادم. یک ساعت بعد از ارسال پیام آقاسید شهید شد. یک همرزم دیگر سید که انسان بسیار خوبی است دو هفته قبل از شهادت خواب عجیبی دیده بود. دو هفته قبل از شهادت به من زنگ زد و گفت آقاسید در خواب خیلی خوب بود و نوید بلند شدن از روی تخت می‌داد. من چیزی از حرف‌هایش نفهمیدم. گفت چطور می‌خواهد سید بلند شود؟ قطع کرد و سه روز بعد حرف‌هایش را پیام کرد. نوشته بود آیات ۳۷ و ۳۸ سوره کهف را مطالعه کنید. نوشته بود حالم این روزها عجیب برگشته به ۱۰ سال پیش، درست زمانی که آقاسید نورخدا مجروح شد. نمی‌دانم چرا این روزها بی‌قرار شده‌ام. آقاسید نورخدا این روزها چرا آن‌قدر در خوابم خوشحال است. چه مژده‌ای می‌خواهد بدهد و قرار است شب چهارشنبه ۲۸ صفر چه اتفاقی برای آقاسید نورخدا بیفتد و چطور می‌خواهد از تخت بلند شود. می‌گفت این خواب مستأصلم کرده. نوشته بود چقدر این روزها سخت می‌گذرد و ای کاش شب چهارشنبه آنجا باشم. می‌گفت خیال می‌کردم سید می‌خواهد خوب شود و برای همیشه بلند شود. چون در خواب گفته بود به زودی از تخت بلند می‌شوم و صدای بلند شدنم در وطنم می‌پیچد. دو هفته قبل از شهادت خوابش را تعریف کرد و یک هفته قبل این پیام را فرستاد. روزش هم سردار زنگ زد و انگار همه چیز مهیا شده بود.

> **زندگی آقاسید مصداق حدیث «چنان باش که همیشه زنده‌ای و چنان باش که فردا می‌میری» شده بود. زندگی ایشان در بود و نبود و لبه پرتگاه بود اما من همیشه به این سوی پرتگاه بیشتر نگاه می‌کردم. من همیشه فکر می‌کردم آقاسید می‌ماند و خدا معجزه‌اش را با بلند شدن آقاسید از روی تخت تکمیل می‌کند ولی مصلحت به این شکل بود که ایشان این‌گونه از روی تخت بلند شود**

سیدنورخدا با جانبازی‌اش فرهنگ جدیدی را وارد فرهنگ ایثارگری کرد و بسیاری جذب ایشان شدند. خبر شهادت‌شان هم همه را ناراحت کرد. قبول دارید متعلق به شما نبود و به تمام ایران تعلق داشت؟

روز تشییع سید از همه مدل و تیپ آدم آمده بود. زیر تابوتش بچه حزب‌اللهی، غیرحزب‌اللهی، لوطی و از هر قشری آمده بودند. غوغایی برپا بود. قبل از شهادت خبرنگارها بارها از من پرسیده بودند حال حاضر آقاسید را دوست دارید یا سلامت آقاسید را؟ من می‌گفتم یک تار موی حال حاضر آقاسید را با سلامتش عوض نمی‌کنم. من احساس می‌کردم دو سید داشتم. یکی رفته و یکی مانده. می‌گفتند سید سالم، خوش‌تیپ و خوش‌هیکل را با این سید روی تخت، سکوت و نحیف عوض می‌کنید؟ می‌گفتم نه، واقعاً عوض نمی‌کردم. من همین سید را می‌خواستم (گریه می‌کند).

در کیش نام یک کوچه و خیابان به نام شهیدی نیست. فرمانده دریابانی آنجا می‌گفت بعد از ۴۰ سال تصمیم گرفتیم نام دریابانی کیش را به اسم یک شهید بگذاریم و خیلی شهید به ما پیشنهاد دادند. تعریف می‌کرد نمی‌دانیم چه شد که نام سیدنورخدا را انتخاب کردیم. فرمانده می‌گفت قرار بود روز عید رونمایی را داشته باشیم که نشد، بعد روز ۱۳ عید را انتخاب کردیم که باز هم نشد و دقیقاً نامگذاری با روز جانباز مصادف شد. جالب اینجاست که امسال روز جانباز با شهادت صیاد شیرازی مصادف شده بود و آقاسید عاشق صیاد شیرازی بود. خیلی دوستش داشت. عکس آقاسید را روی دیوار زده بودند و می‌گفتند نمی‌دانیم سید می‌خواهد با ما چه کار کند. جریان عکسش را تعریف می‌کردند که داستان جالبی دارد. آنجا فردی بابت این عکس از ما معذرت‌خواهی کرد و گفت می‌خواستیم عکسی با لباس نظامی از سید بزنیم ولی هر کاری کردیم قشنگ نشد و در آخر عکسش با لباس شخصی را گذاشتیم. گفتم آقا این عکس قصه‌ها دارد و بعد من قصه‌اش را تعریف کردم. یک عکس سید با لباس شخصی خیلی معروف شده و خیلی‌ها به من می‌گویند سید یک سردار است و چرا از عکسش با لباس شخصی استفاده می‌کنید. داستانش را تعریف کردم که ۱۳ بهمن چندین سال پیش من و بچه‌ها و آقاسید جهت عکس انداختن به عکاسی رفتیم. من تا آن روز نمی‌دانستم کار آقاسید چقدر خطرناک است. به عکاس گفت یک عکس از من بزرگ کن، شاید در زاهدان با گروه ریگی ملعون درگیر شویم و من شهید شوم. من ترسیدم و به عکاس گفتم این کار را نکنید. عکاس محل بود و گفت خانمت قبول نمی‌کند. سید گفت شما عکس را بزرگ کن، من خانمم را راضی می‌کنم. آن زمان عکس‌ها را دیرتر تحویل می‌دادند. آقاسید ۱۴ بهمن رفت و هیچ وقت آن عکس را ندید. من عکس را از عکاسی گرفتم و سید یک ماه بعد مجروح شد. حالا برای سنگ مزارش هم از این عکس استفاده کرده‌ایم. در دریابانی کیش هم عکس آقاسید را با لباس شخصی دیدم و حرفی نزدم.

> **خبرنگارها بارها از من پرسیده بودند حال حاضر آقاسید را دوست دارید یا سلامت آقاسید را؟ من می‌گفتم یک تار موی حال حاضر آقاسید را با سلامتش عوض نمی‌کنم. من احساس می‌کردم دو سید داشتم. یکی رفته و یکی مانده**

الان حال و هوای خانه و بچه‌هایتان چطور است؟

هر کس به خانه‌مان می‌آید قسمش می‌دهم و می‌پرسم حال و هوای خانه‌مان چطور است. می‌گویند دقیقاً مثل زمان حضور سید است و حتی تازه الان حضور سید را بیشتر احساس می‌کنیم. می‌گویند حضور سید را حس می‌کنیم. خودم دلتنگش هستم. بلند می‌شوم کارش را انجام بدهم و هنوز باور نکرده‌ام که رفته. مسئولان استانی می‌گویند تخت را جمع کنید چون بچه‌ها آسیب روحی می‌بینند ولی گفته‌ام این تخت هنوز بوی آقاسید را می‌دهد. من الان کنار تختش با شما صحبت می‌کنم و اگر جای دیگری بروم دیگر قادر به صحبت نیستم. پسرم احساس مسئولیت بیشتری می‌کند و سعی می‌کند غصه‌هایش را در دلش نگه دارد. مثل مردهای بزرگ رفتار می‌کند و محبتش به ما بیشتر شده. اما دخترم نه، هنوز باور نکرده. دخترم در اینستاگرام یک صفحه داشت که ۵۰۲ خاطره از پدرش نوشته بود. بعد از شهادت پدرش یک وهابی پاکستانی صفحه را هک کرد و تمام خاطراتش پاک شد. شاید اگر آن خاطرات پدر بود الان برایش بهتر بود.

شاید الان ما بگوییم سید نیست و مسئولیت شما کمتر شده و وقت‌تان آزاد شده. برخی این‌طوری نگاه کنند ولی برای خودتان این‌طوری نیست و حاضر بودید سید با تمام مسئولیت‌هایش روی تخت بود؟

کاش ما هیچی در دنیا نداشتیم و دوباره آقاسید روی تخت بود. شاید برخی بگویند مگر شهادت رستگاری نیست؟ من می‌گویم همه اینها را می‌دانم، من در دل بمباران و فرهنگ شهادت و ایثار بزرگ شده‌ام ولی این ۱۰ سال من را به خودش وابسته کرده. الان من از کارها کوتاه نیامده‌ام و فقط یک دلتنگی به کارهایم اضافه شده. کارهای فرهنگی مربوط به آقاسید را انجام می‌دهم. الان معلم هستم و سر کار می‌روم و هر کاری از دستم بربیاید برای ایشان انجام می‌دهم. کار کتاب سید در عرض یک ماه انجام شد و کتاب اصلی آقاسید و زندگینامه ما نیست. آقاسیدنورخدا شهید شاخص سال شدند و گروهی از کاشان کار کتاب را انجام دادند.

یعنی در آینده یک کتاب مفصل‌تر خواهیم داشت؟

بله، این کتاب را آقای دکتر عزیزی می‌نوشتند و سال گذشته من دوره‌ای بیمار شدم و گرنه کتاب قبل از شهادت در دوران جانبازی ایشان رونمایی می‌شد. در کتاب بحثی از شهادت آقاسید نبود. در مرحله‌ای به خاطر بیماری همکاری من با نویسنده کم شد. اواخر کار کتاب بود که آقاسید از پیش‌مان رفت. به نظرم کتاب زندگی من باید چند جلد باشد چون زندگی ما فقط محدود به مرحله جانبازی و شهادت آقاسید نیست. من از تولدم زندگی‌ام ماجراها داشته. از کودکی تا ازدواج ماجراهای نادر زیادی را پشت سر گذاشته‌ام. خاطرم هست کلاس چهارم در راه بازگشت از مدرسه بودم که یک سید از کوچه‌مان رد شد و به مادرم گفت مواظب دخترتان باشید، آینده خیلی سختی دارد.

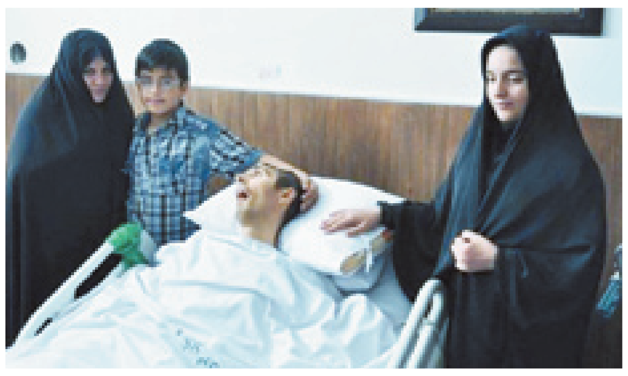

سید برای مردم خرم‌آباد هم نماد و نقطه امید بودند؟

با رفتن سید شهر خاموش شد و شهر تا مدتی گم شد. یکی از روزنامه‌ها تیتر زده بود که آبروی لرستان رفت. خودم انتقاد کردم و گفتم طور دیگری تیتر می‌زدید. تیترهای دیگر مثل نور از لرستان رفت زده بودند. روز تشییع مردم برای آقاسید سنگ تمام گذاشتند و همه صاحب عزا بودند. قرار نبود کسی به کسی تسلیت بگوید. من برای سخنرانی رفتم و گفتم از همه خجالت می‌کشم که من صحبت می‌کنم. روز تشییع زیاد گریه نمی‌کردم چون آن‌قدر گریه زیاد بود که گریه من گم شده بود. پیرزن ۸۵ تا ۹۰ ساله آمده بود ۱۰ کیلومتر آقاسید را تشییع کرد. من یک لحظه تابوت را دیدم و به دخترم گفتم از بستگان کسی را زیر تابوت می‌بینی که گفت نه، گفتم دیدی بابا مال ما نبود. مردم واقعاً قدرشناس و قدردان بودند.

جدول

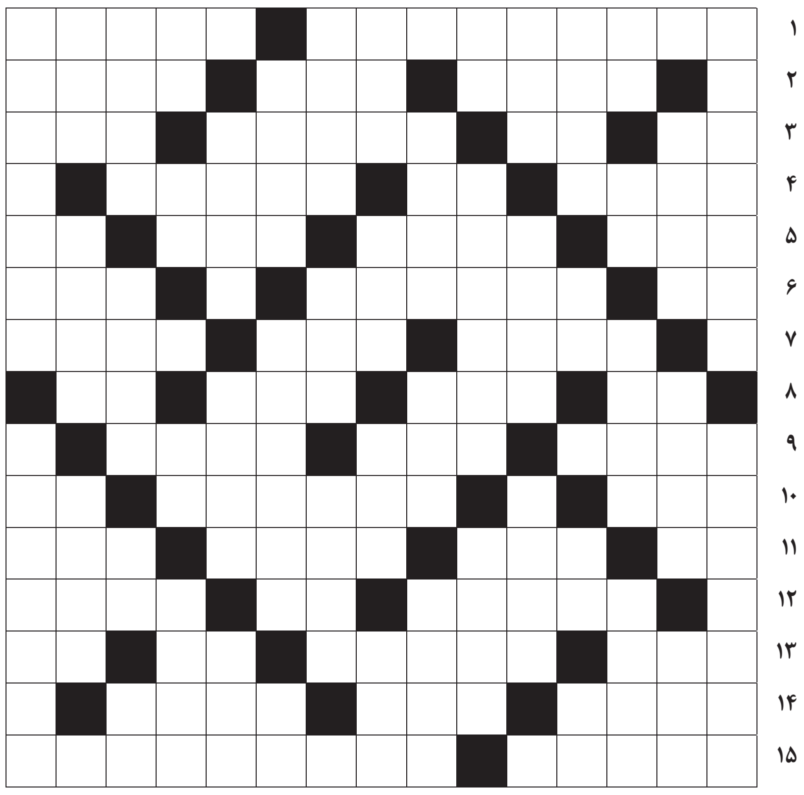

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۴۸

از راست به چپ

■ ۱- از بهترین اعمال در ماه رمضان- زیباترین سلسله ■ ۲- در مورد نماز نباید غصبی باشد- بخشش بلاعوض- از ماه‌های میلادی ■ ۳- صدای ضربه به در- جفت ماده- نویسنده الیور تویست و دیوید کاپرفیلد- کوچکترین واحد ساختمان فیلم ■ ۴- سوره‌ای با سجده واجب- مادر لر- جای آب برداشتن از رود ■ ۵- از قبایل عرب جاهلی- کانال- خاطر و ذهن- نوعی کُشتی ■ ۶- ضرر ناتمام- تلاش ذهن برای رسیدن به حقیقت- نوعی بیماری جلدی ■ ۷- شاعر اهل دشتستان- طایفه ساکن در اطراف قزوین – پول واحد اروپایی ■ ۸- امام علی علیه‌السلام می‌فرمایند هر کس در مقابل آن بایستد هلاک می‌شود- جگرخوار بنی‌امیه- ملیت گوگول- اسب تبریزی ■ ۹- پزشک- مرد بی زن- نام قدیم ویتنام ■ ۱۰- دمل و جوش‌های ریز بدن- جد رستم دستان- بز کوهی ■ ۱۱- عضو صورت- کشور دوتکه- ساده و راحت- درس نخوانده ■ ۱۲- ریسمانی که به گردن اسب می بندند- از خواهران نویسنده انگلیسی- سوره رایزنی ■ ۱۳- شیمی کربن- مسطح و صاف- خاموش فرنگی- معاون فراری هیتلر ■ ۱۴- پرهیزگار- ورزشی مفرح- مدرسه عشق ■ ۱۵- به تنهایی و انفرادی- خواندن آن در این ماه ثواب یک ختم قرآن را دارد

از بالا به پایین

■ ۱- عنوان مقاومت مردم فلسطین- اولین امام جمعه تهران بعد از انقلاب ■ ۲- کوتاهی- دوست- غلط گیر اداری ■ ۳- عمو- پژمرده و بی‌حال- درویش- فرمان توقف ■ ۴- تکان فلک‌زده- آب تازی- سطح دست- شهر جشنواره‌ای فرانسه ■ ۵- از پونه بیزار است- محلی برای عزاداری ماه محرم- ولگردی ■ ۶- در کشتی می‌زنند- طول زمانی- حاشیه سفید کتاب ■ ۷- گروه تروریستی معروف- مذهب- ستاره هلندی بایرن مونیخ آلمان ■ ۸- شاعر معاصر- عدد یک رقمی- کارزار- تیم فوتبال معروف یونان ■ ۹- ظرفی در آشپزخانه- سگ بیمار- سمت چپ ■ ۱۰- نام چند تن از پادشاهان انگلیس- دوقلو- حرف فقدان ■ ۱۱- خسران- سرنیزه- قطعی برای کاغذ ■ ۱۲- خسیس پس نمی‌دهد- -به حساب آوردن- یک لحظه- مهربان؛ دلسوز ■ ۱۳- قرقی- جزیره ای است در اقیانوس آرام شمالی که مرکز آن شهر هاگاتنیا است- ضمیر غایب- پارگی کاغذ ■ ۱۴- چین و شکن- ورقه ثبت مشخصات افراد- نام قدیم خمین ■ ۱۵- یکی از هفت قبیله از ایلات ترک که ارکان سپاه صفویه محسوب می شدند – خاندان پیامبر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

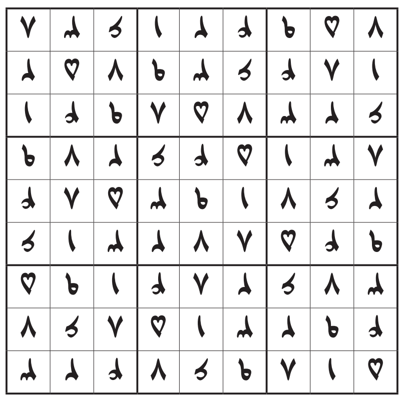

جدول کلمات متقاطع
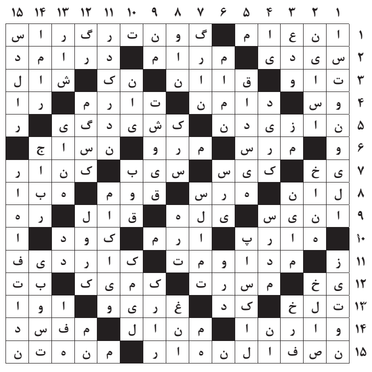
پاسخ جدول شماره ۵۶۴۷